

معرفت پروردگار متوقف بر تحقق سنخیت میان عبد و رب

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبُّ أَنَا جِيكَ بَقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُهُ».^۱ ای مولا و سید و آقا و صاحب اختیار و پروردگار من! من تو را با زبانی می خوانم که گناه آن زبان را اخرس نموده و لال کرده است و به لکنت انداخته؛ و با قلبی مناجات می کنم که جرم و جنایت آن قلب را تباه کرده و حیات را از او سلب کرده و رمق را از او گرفته است.

در شب های گذشته عرض شد که نظره توحیدی نسبت به عالم وجود در وقتی برای انسان حاصل می شود که انسان از نقطه نظر هویتش و نحوه تعینش با آن وجود مطلق و بسیط سنخیت پیدا کرده باشد. مسئله سنخیت پیدا کردن مسئله ای است که با مطالعه و خواندن و کتاب حاصل نمی شود و با درس و تدریس برای انسان این مسئله بوجود نمی آید و با استماع خطابه ها و گوش دادن به صحبت ها و منابر و نصیحت ها برای انسان این مسئله بدست نمی آید.

این مسئله با مجاهدت های سلوکی و تحت ضوابط شرعی و مستند به صاحب ولایت، ائمه معصومین علیهم السلام و به واسطه شخص خبیر و آگاه به سیر و بصیر به عوالم غیب و مسلط بر طرق سماویه که مصالح و مفاسد انسان را با ادراک ملکوتی خود نه با مطالعه، نه با شنیدن ها و مسموعات، نه با تجربیات روزمره، که این برای همه افراد ممکن است حاصل بشود به دست می آید.

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

شخصی ممکن است به وسیله مسموعات و مطالعات، خواندن این کتاب و آن کتاب، این روزنامه و آن روزنامه، این مقاله و آن مقاله - و هر کسی هم از ظن خود شد یار من یا هر چرندی هم نوشت که نوشت - با اینها یک سری مطالب را سر هم می‌کنیم و چند قصه و حکایت هم ضمیمه و مونتاژش می‌کنیم و دو شعر و یک صدای خوب هم ضمیمه‌اش می‌کنیم و مجلس گرم و با حال و هوا و به اصطلاح باحالی بوجود می‌آوریم و خلقی را گرفتار و سرگردان و گنگ به این طرف و به آن طرف می‌کشانیم.

من یک وقت یک شخصی را در تهران دیده بودم خدمت مرحوم آقا آمده بود به اتفاق یکی از آقایان معروفی که الآن در تهران است و مسؤول یکی از این مدارس علمیه است در تهران، آدم خوب و صاف و با اخلاصی است، ولی خب علی کل حال میزان مدرکات انسان متفاوت است، دیدم خیلی هم به ایشان احترام می‌گذارند، در تهران آمده بودند منزل مرحوم آقا. نمی‌دانم به چه مناسبتی آمده بودند، نفهمیدم.

بله! این شخص از این شب کلاهی‌ها بود و یک قبای کوتاه و یک عبا هم روی دوشش بود. از صحبت‌هایی که می‌کرد من خیلی خوشم نیامد، خیلی خوشمان نمی‌آمد. مدام از خودش دم می‌زد یعنی: من برایش دعا کردم و من برای این دعا می‌کنم و ان‌شاءالله دعا می‌کنیم مشککش حل شود و از این فیلم‌بازی‌ها.

بعد این قضیه گذشت تا اینکه مرحوم آقا مشرف شدند به مشهد، یک روز یکی از همین دوستان مرحوم آقا که الآن هم در مشهد است و معمم است آمد به ایشان گفت که: آقا فلانی آمده در اینجا و خیلی با حالت ابتهاج و اعزاز و اکرام و خیلی با حال احترام، بله! به من گفت که: از آقا وقت بگیر که بیایم منزل. گفتم: مگر بابای ما بیکار است - حالا یک تعبیری آوردم نمی‌گویم - که تو برداری و هر کسی را بیاوری؟! یک دفعه رنگش قرمز شد و برافروخته شد و ما هم که لر هستیم دیگر، گفتیم بابا مگر... گفت: حالا شما برو به آقا بگو. گفتم: چشم حالا که شما امر می‌فرمایید ما می‌رویم می‌گوییم. رفتیم گفتیم که فلانی می‌گوید که: آقای فلان آمده‌اند و خلاصه برای دیدن بیایند. ایشان یک فکری کردند و گفتند: خیلی خب بگو یک ساعت به غروب بیاید. در همان اتاق پایین کنار زیر زمین، آن موقع آنجا افراد می‌آمدند. هنوز آن منزل بعد گرفته نشده بود.

آمدند در آنجا و من هم بودم که این آقا نشست و شروع کرد به صحبت کردن. حالا یک آدم بی سواد نفهم که هیچ چیزی را، هر را از بر تشخیص نمی‌دهد شروع کرد گفتن که: بله فلانی در موقع

فوت، در موقع مرگ به جای لا اله الا الله هی یا علی می گفت، یا علی صدا می زد، مقام عظمت جبروتیت پروردگار بالاتر از آن است که انسان اسم ببرد.

مرحوم آقا گفتند: علی را نمی شناخت اگر علی را می شناخت آن یا علی همان یا الله بود؛ او نه علی را می شناخت نه خدا را می شناخت! تا این را گفتند یک دفعه خودش را جمع و جور کرد. گفتیم مثل اینکه امروز مجلس دیگر از همان هایی است که به درد ما می خورد، بنشینیم ببینیم این قضیه و مجلس به کجا ختم می شود. خدا به خیر کند.

بعد یک مدت این طرف هم دید که خیلی بد شد، به اصطلاح ضایع شد، آمد اینجا خلاصه متاعی عرضه کند دید نه بابا آنچنان زدند بر سر آن متاعش که متاع و خودش هر دو رفتند در چاه. دیگر حالا چیزی نماند که... یک خرده گذشت و دوباره صحبت در گرفت و گفت: ائمه علیهم السلام اصلا حدث پیدا نمی کردند، آنها اصلا حدث...، وجود آنها اصلا به طور کلی فرق کرد.

آقا فرمودند: نخیر! اینها از اباطیل است آنها هم حدث پیدا می کردند و آنها هم می بایست برای رفع حدث کسب طهارت کنند والا نماز آنها هم باطل بود، این هم دومی اش. مگر مریض هستی بابا؟! ساکت بنشین، هر کسی باید به اندازه دهانش حرف بزند. بنشین! دید!! این هم عجب!

یعنی ببینید الان هم از این احمقها هستند. حالا چون امام، امام است نیاز به وضو ندارد؟! نه آقا جان! امام امام است به جای خود و دارای مراتب خود، واسطه عالم وجود هم هست، بالاتر از آن چیزی است که تو فکر می کنی، خیال نکن حالا تو امام را شناختی، نه! از آن چیزی که تو فکر می کنی هزارها بالاتر است که تو به اندازه ناخن امام هم نفهمیدی امام کیست! ولی در عین حال امام هم حدث پیدا می کند، امام هم برای رفع حدث باید برود وضو بگیرد و باید برود غسل کند، باید غسل کند. نه اینکه این غسل مستحب است و برای بقیه است و فیلم است و...، این حرفها چیست؟ تمام این حرفها از مزخرفات است و اینها همه از مطالب افرادی است که کاسه داغ تر از آش شده اند.

اینها آمده اند برای دین و شریعت قانون جعل می کنند، نخیر! شرع همانطوری که برای ما مکلف دستورات است و ما مکلف به اتیان او هستیم به همین کیفیت هم برای امام است فرقی نمی کند.

نماز ما دو رکعت است نماز امام هم دو رکعت است، نماز مغرب ما سه رکعت است، الان امام زمان علیه السلام اگر نماز مغرب سه رکعت را به عمد چهار رکعت بخواند نمازش باطل است، اگر به جای سه رکعت دو رکعت بخواند باطل است و معاقب که چرا دو رکعت خواندی؟!

امام علیه السلام از همه افراد به دستورات شرع الزم و اخبر و ابصر و مطیع تر و منقادتر است. چه

کسی گفته که امام علیه السلام حدث ندارد؟! این حرفها چیست؟! این چرت و پرتها چیست؟! امام علیه السلام دارای حدث نیست، امام علیه السلام همیشه در حال طهارت است، امام علیه السلام، پیغمبر، فلان. حالا یک خصوصیتی داشتند که آنها به جای خودشان. مثلا پیغمبر سایه نداشتند، خب این یک مسئله‌ای است این ارتباطی به این مطلب ندارد.

بله فقط راجع به خواب رسول خدا داریم که آن حضرت فرمودند: مرا خواب نمی‌گیرد. خب این یک مطلبی است. ممکن است در بعضی از مواردی که برای ما حالت غفلت و نسیان به واسطه آن انفصال نسبت به مسائل اطراف پیدا بشود که بلکه موجب ابطال طهارت باشد، این مقدار برای امام نباشد. اما اسباب دیگر ابطال طهارت مگر نیست؟ امام هم مثل سایر افراد می‌ماند، پیغمبر هم مانند سایر افراد است تفاوت نمی‌کند.

یک مدت گذشت - این قضیه‌اش خیلی جالب بود- گفت که: حمد خدا را، شکر خدا را که خود را در وضعیتی می‌بینم که گناه از من سر نمی‌زند، شکر خدا را، دست‌هایش را هم برد بالا. تا این حرف را زد آقا فرمودند: همین که خود را در این حالت می‌بینی بدترین گناهی است که ممکن است یک انسان مرتکب بشود، این گناهی است که درمان ندارد، این گناهی است که دیگر توبه ندارد.

این بیچاره دیگر رفت، رفت همانجایی که باید برود. حالا اینها چه کسانی بودند؟! نگاه کنید! آخرین مرتبه معرفت این آقا [این است که] مردم را دور خودش جمع کرده و علاف کرده که بیایند و بخوانند و روضه بخوانند و شبها دورهم بنشینند و آبگوشت بدهند و این مسؤول نان سنگک باشد و آن برود پیاز بگیرد...؛ اینها چیست؟! این بازی‌ها، این بازی‌ها...!! و بعد هم ثمراتش بفرمایید: امام حدث ندارد. خب مردک! تو در کدام کتاب شرعی، در کدام کتاب فقهی، کدام کتاب عرفانی، تو این را در کدام کتاب خواندی؟ تو دوزار سواد نداری با یک شب کلاه سر گذاشتن و یک عبا روی دوش انداختن که آدم باسواد نمی‌شود و سواد پیدا نمی‌کند. عین آن آقای که در تهران معرکه می‌گرفت، مجالس می‌گرفت آن وقت اَلْحَاقَّةُ * مَا اَلْحَاقَّةُ ﴿الحاقَّة، ۱، ۲﴾ را می‌گفت: الحاق خیلی چیز خوبی است الحاق. احمق! اَلْحَاقَّةُ که الحاق نیست اَلْحَاقَّةُ به معنای کوبندگی است، به معنای خرد کردن است راجع به روز قیامت. الحاق خوب چیزی است! انسان ملحق بشود! ملحق بشود! ببینید کار دست چه کسانی افتاده است و چه کسانی شده‌اند سردمدار تربیت و سردمدار تزکیه و سردمدار نصیحت و ارشاد، نصیحت و ارشاد! دیگر هلم جرا.

اینها افرادی هستند که باید بر طریق شرع در نفس افراد به واسطه تربیت‌ها و تزکیه‌ها تغییری

وجود بیاورند که به واسطه آن تغییر هم افکار تغییر پیدا کند هم صفات دگرگون بشود و بالتبع آثار وجودی به آن سمت و سوی تجرد و توحید نزدیک شود.

این مسئله اگر شد طبعاً آن قضیه حاصل خواهد شد، چشمان انسان باز خواهد شد، گوش‌های انسان چیزهایی را می‌شنود که سابق نمی‌شنید، قلب انسان مطالبی را ادراک می‌کند که سابق ادراک نمی‌کرد، سابق مدرکاتش یک‌جور دیگر بود، سابق برداشت‌هایش یک‌جور دیگر بود، سابق جهت‌گیری‌هایش در قضایا فرق می‌کرد. خانه این برویم و خانه آن نرویم، با این رابطه داشته باشیم و با آن رابطه نداشته باشیم بر اساس هوا بود و بر اساس هوس بود، بر اساس احساس بود. الان می‌گوید خانه آن کسی که نمی‌رویم حالا باید برویم چون تغییر کرده است و جهت‌گیری‌ها عوض شده است، آن کسی که تابعال با او قطع رابطه می‌کرد الان با این تغییر موضع با او وصل می‌کند، آن کسی که تابعال با او وصل بود با این تغییر موضع قطع رابطه می‌کند! قطع رابطه می‌کند!

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند: من خدمت علامه طباطبایی بودم این مطلب را به علامه عرض کردم که آقا انسان گاهی اوقات با بسیاری از آن افراد، با بسیاری از افراد برخورد می‌کند و آن قدر این برخوردها سخت است و در حال او تأثیر می‌گذارد که حاضر است قطع رابطه بشود و آن شخص هر چه می‌خواهد پشت سر او بگوید و این را با جان و دل بپذیرد ولی ارتباط برقرار نکند؛ یعنی می‌گوید تو هر چه می‌خواهی پشت سر من بگو -خدا خیرت بدهد- ولی جلو نیا، از همان بیست متری، از همان سی متری فحش بده، سب کن، نامه بنویس، نمی‌دانم هر چه می‌خواهی بگویی بگو مخلصت هستیم، دستت را هم می‌بوسیم ولی ...

مرحوم علامه می‌فرمودند: بله همین‌طور است. ایشان هم مثل اینکه به این قضیه و درد مبتلا بودند. گفتند: بله بله مسئله همین‌طور است. با آنهایی که تابعال وصل بود می‌بیند اصلاً دیگر سختی ندارد، اصلاً نمی‌تواند، به هیچ وجه نمی‌تواند ارتباط برقرار کند. اصلاً تا دیروز برای دیدن او لحظه‌شماری می‌کرد، اظهار اشتیاق می‌کرد، رفیقش به حساب می‌آورد، او را رفیق به حساب می‌آورد، با او می‌نشست و دل می‌داد و قلوبه می‌گرفت و حرف می‌زد، صحبت می‌کرد، برای... ولی می‌بیند از الان دیگر اصلاً نشستن با او کلافه‌اش می‌کند و نمی‌تواند، دیگر تحمل نمی‌تواند بکند، او را سنگین می‌کند، نفس او دیگر او را نمی‌پسندد، دیگر قبول نمی‌کند، از او فرار می‌کند به این طرف و آن طرف به وسائلی که برخورد نکند. عجیب است ها! واقعاً عجیب است! نمی‌تواند، دیگر آن حال و هوا نمی‌تواند برای او شرایط گذشته را بوجود آورد.

مرحوم آقای حداد می فرمودند: من حاضر هستم چهار هزار دینار بدهم، به یکی از این ادارات دولتی مراجعه نکنم؛ یعنی رفتن در ادارات -لابد منظور ایشان ادارات عراق بود دیگر، حکومت بعثی و اینها- صحبت کردن با این افراد، حرف زدن با اهل دنیا -حالا این یک مثال بود چیزهای دیگر هم هست. - این طرف و آن طرف انداختن، از این دفتر به آن دفتر، از این اتاق به آن اتاق، از این چیز به آن چیز، اصلا این ... ، این حرف را کسی می فهمد، این حرف را کسی می فهمد که یک ذره از آنچه را که به او دادند به این هم بچشانند، یک در میلیون از آن چیزی که به او دادند به این بچشانند آن وقت می تواند از داخل خانه اش بیرون بیاید یا نیاید؟! این را او می فهمد. اما آن کسی که اصلا اگر با کسی صحبت نکند، اگر کسی بیرون نرود، اگر از صبح تا شب با این و آن حرف نزند انگار آن روز را با مردن به سر آورده، اگر هر جا می گیرد می نشیند این چانه اش تکان نخورد انگار مرگ او را گرفته است [این را او نمی فهمد].

دیدید بعضی ها که در مجالس می نشینند حتما باید حرف بزنند اگر حرف نزنند انگار فایده ندارد و این مجلس اصلا مجلس نیست فقط باید یک چیزی گفته بشود، یک حرفی زده شود. اصلا این چیز است؟! اصلا این مرض است دیگر، این خودش یک مرض است دیگر.

آن قدر که از سکوت به انسان می دهند از حرف زدن به انسان نمی دهند. گیر آدم نمی آید. اگر برای یک نفر به اندازه ده جلد کتاب صحبت شود به اندازه یک کلام که حرف را بشنود و عمل بکند و حرف نزند فایده ندارد. ده کتاب هی برایش گفته بشود. این قرآن را از اول تا آخر بگیرید بخوانید، شش هزار و ششصد و چند آیه مگر قرآن ندارد؟! یک آیه را به جای اینکه از اول تا آخر بخوانید بروید رویش فکر کنید، تصمیم بگیرید که به آن از امروز عمل کنید، اثر این یک آیه از اول تا آخر قرآن را خواندن بیشتر است. با حرف زدن کسی چیزی گیرش نمی آید.

اما این آدمی که اصلا وجودش باید در ارتباط با مردم بگذرد، زندگی اش فقط باید با صحبت این و آن و رفتن و مجالس از او و کر کر و هر هر و نمی دانم شب از ... بگذرد. تازه شب ماه رمضان هم گیر می آورند، خب شبها باید انسان شب زنده دار باشد دیگر! می گویند مرحوم قاضی هم شب زنده داری می کردند دیگر. بلند شود برود این طرف بنشیند و آن طرف بنشیند و تا نزدیک های سحر، دو ساعت مانده به اذان هی بگویند و از این ور و از آن ور و خنده و بعد هم بلند شوند بروند. صد سال بگذرد به اندازه سر سوزنی اینها ترقی نمی کنند و مانند جانوران همین طور در همان مرتبه خودشان در گل و لای دست و پا می زنند، اما آن کسی که بلند شود برود و فکر کند، بله! این را او می فهمد، این

شخص می فهمد. یک مقداری حال عوض شود، یک مقداری انسان از این تعلقات در بیاید، یک مقداری از آن لذت برای او حاصل بشود آن وقت می فهمد که این بزرگان چه می گفتند و چه بر سرشان می آمد وقتی که در یک وضعیت غیر مناسب با حال و هوای خود قرار می گرفتند.

کسی این مطلب را می فهمد که «ارحنی یا بلال رسول خدا را در وقت اذان ظهر که با مردم در مسجد مدینه صحبت می کرد [بفهمد] می فرمود: «ارحنی یا بلال»

اینها همانهایی هستند که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «عباد ناجاهم فی فکرهمو ما برحت لله عزت آلائه فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات»
«عباد ناجاهم فی فکرهم»

«و کلمهم فی ذات عقولهم وَ مَا تَلَّكَ بِیَمِیْنِكَ یَا مُوسَى ﴿طه، ۱۷﴾ آمد چه چیزی در دست تو است؟ قَالَ هِيَ عَصَائِي أَنُوكِّؤَا عَلَیْهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَی غَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى ﴿طه، ۱۸﴾ عصا است در دست من، به آن تکیه می دهم، در راه رفتن از آن استفاده می کنم و غنم خود را با او به حرکت در می آورم و کارهای دیگری که... همین طور موسی می خواست صحبت را کش بدهد، نه! بالاتر از این حرفهاست. بالاتر از این حرفهاست.

من یک وقت پیش مرحوم آقا صحبت کردم که یک شخص از افرادی که با علامه طباطبایی رضوان الله علیه آشنا بود می گفت در اواخر عمر من سوال کردم که آقا شما در چه مقامی هستید؟ ایشان هم فرمودند: در مقام تکلیم هستم... وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا ﴿النساء، ۱۶۴﴾ ایشان فرمودند: اینکه برای مرحوم علامه طباطبایی مقامی نبود. ببینید! آدم یک دفعه به کجا می زند وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا را می گوید اینکه مقامی برای ایشان نبود. خب لابد خودشان معلوم نبود که در کجا سیر می کرده اند. این که مقامی نبود.

«و کلمهم فی ذات عقولهم»

آن تکلم تکلمی نیست که به زبان بیاید، آن ارتباطی که بین عاشق و معشوق است آیا دیده اید که عاشق وقتی کنار معشوق می نشیند هی شروع کند حرف بزند، و هی بگوید روزنامه ها چه گفتند؛ برو آقا پی کارت آمدی پیش من و می گویی روزنامه ها امروز چه نوشته اند؟! تو عاشق من هستی؟! تو محب من هستی؟! تو آمده ای نزد من می گویی خب فلان جا بودی از دختر عمه ات چه خبر؟! از عمه ات چه خبر؟! از خاله ات چه خبر؟! این چیست؟! تو آمدی اینجا نشسته ای از عمه...، به دختر عمه من چه کار داری؟! او شوهر دارد بابا، به او کاری نداشته باش، خیالت جمع باشد! به دختر خاله من چه کار داری!؟

من آمده‌ام اینجا پیش تو نشسته‌ام دارم حرف می‌زنم، برو کشکت رو بساب!!

آن مطالبی که یک شب راجع به قیس بن عامری با لیلی خدمت شما عرض کردم از همین قبیل بود. متنها آن مرتبه‌اش مرتبه توحیدی نبود؛ یعنی توحید این رنگ داشت، رنگ کثرت داشت بعد تبدیل شد، آن‌طور که نقل می‌کنند. ولی چون صاف و پاک بود همان آثار محبت توحیدی در او نمایان بود، آن آثار محبت به خدا و محبت به حضرت حق در این اشارات و رموز و در این اسرار به چشم می‌خورد.

خیلی اشعار اشعار عجیبی است. من خیال می‌کنم اصلا خیلی مناسب است که رفقای اهل فضل و فضلا و دوستان یک دوره اشعار قیس بن عامر را مطالعه کنند. من یک وقتی هم می‌خواندم. یادم است سی یا سی و پنج سال پیش بود که من همه‌اش را مطالعه کردم. خیلی اشعار اشعار پرمغز و پرمعنایی است. علی‌کل حال مطالبی در آن هست.

بالآخره مظاهر خدا که فرق نمی‌کند خدا از هر دریچه‌ای ظهوری دارد و برای او تفاوتی ندارد؛ جایی که یک نم‌له بیاید و در مقابل حضرت سلیمان بایستد و بگوید: ... **قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ** ﴿النمل، ۱۸﴾ ای مورچه‌ها بروید در خانه‌هایتان الان سلیمان می‌آید با لشکرش همه شما را له می‌کنند و اینها نمی‌فهمند که الان ما حیات داریم، ما جان داریم گرچه ما صغیر هستیم ولی بالآخره ما دارای روح هستیم. می‌آیند همین‌طوری می‌گویند حالا که این کوچک است پا را بگذار رویش و برو؛ دیگر نمی‌دانند همان مقداری که تو از عالم وجود حصه و نصیب داری من نم‌له هم از عالم وجود حصه خودم را دارم.

اما اگر همین نم‌له را امیرالمؤمنین می‌آمد و رد می‌شد نمی‌گفت، غلط می‌کرد بگوید: **وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ**، چرا؟ -البته آن را راجع به حضرت سلیمان نگفت، استغفر الله، آن را راجع به لشکرش گفت، ما نیاییم به پیغمبر خدا ببندیم. ولی این مقام ولایت اقتضا می‌کند که اصلا این را هم نگوید؛ چون این ولایت و این قضیه فرق می‌کند. اینجا امیرالمؤمنین است و حساب و کتابش فرق می‌کند.

چون آن امیرالمؤمنینی که می‌گوید اگر تمام سماوات سبع را با کراتی که در سماوات است به من عطا کنند -لو اعطيت اقاليم السبع بما فيها على ان آخذ شعيرة حبة في فم نملة لا افعالها. اگر تمام اقالیم سبعة یعنی تمام آسمان‌های هفتگانه به اضافه تمام و کهکشان‌ها و تمام کرات را به من بدهند که یک دانه گندمی را، یک دانه جویی را از دهان موری دریاورم انجام نمی‌دهم.

این حساب و کتاب دیگری دارد. این کسی که این حرف را می‌زند به حقیقت این مطلب رسیده

که هر وجودی در عالم حساب خودش را دارد. خیلی این مسئله عجیب است رفقا! ملاحظه داشته باشید! و به عنوان یکی از برنامه‌های سلوکی همیشه مورد توجه قرار بدهیم. آنچه که در عالم هست حسابش را... مبادا به دیده استحقار به چیزی نگاه کنیم، مبادا به دیده استصغار و کوچکی به موجودی نگاه کنیم.

یکی از رفقا خدا -رحمتش کند، خدا رحمتش کند- مرحوم آقا سید مرتضی رضوی از آن رفقای خیلی خوب و سفت و محکم و پابرجا بود ها! و از آنهایی بود که به قول مرحوم آقا تا آخر پای کار می‌ایستند. از این افراد کم هستند، از این افراد کم هستند. ولی این بود و بارش را به سلامت به منزل برد. خدا رحمتش کند شب آخر ماه رمضان یادش کردیم.

یک روز یک قضیه‌ای برای من نقل می‌کرد می‌گفت: من در یک جایی رفتم، در یک منزلی، خب مستحب است که وقتی انسان مارمولکی، چیزی، وزغی در منزل می‌بیند آن را از بین ببرد. اتفاقاً روایت هم داریم که... البته خب اگر در دست و پا و اینها باشند نه اینکه آدم هر چیزی گیر می‌آورد فوری بزند، او هم برای خودش حیوان است دیگر. بیچاره... نه! می‌گویند یک وقتی که در دست و پا و اینها است این را انسان از بین ببرد.

می‌گفت: یک دفعه ما دیدیم یکی از آنها روی دیوار منزل است گفتیم خب بلندشویم [بکشیمش]. خب او هم روایت را شنیده بود و اینها. البته من خیلی راجع به این چندان تحقیق نکرده‌ام. از مسموعات این طور به دست می‌آید که این است؛ حالا شاید مطلب غیر از این هم باشد؛ عرض کردم من تحقیق نکردم حالا تحقیق می‌کنم خدمت رفقا عرض می‌کنم که آیا روایت صحیحه است یا غیر صحیحه است، سند دارد یا ندارد نمی‌دانم، آنچه که معروف است این است.

می‌گفت: من رفتم و کفش را برداشتم و رفتم این را بزنم، می‌گفت نردم، گفتم که فشار می‌دهم ببینم چه می‌شود، مثلا دلم نیامد یک دفعه بزنم و چه بکنم و اینها. حالا این طور به دلش آمده بود. شاید یک دفعه خدا به دلش انداخته بود که مثلا از بین نبرد.

می‌گفت من این حیوان را فشار دادم و این یک مقداری تقلا کرد، تقلا کرد -خب حالش هم خوب بود دیگر، خود آقا سید مرتضی حالش خوب بود و اینها- می‌گفت یک مرتبه دیدم وقتی این حیوان مستأصل شد و دیگر امیدش از همه جا قطع شد دهانش را باز کرد، می‌گفت یک آهی از دهانش درآمد که تمام وجود من شروع کرد به لرزیدن، آن کفش از دستم افتاد و من افتادم روی زمین، افتادم روی زمین و آن هم رفت، رفت پی کارش دیگر.

می گفت من در آنجا متوجه شدم اگر من این را می زدم دودمانم بر باد می رفت! نه تنها خودم! یعنی این هم هست ها، جا به جا دارد. همین که ... مثلا حتی ممکن است در بعضی از موارد برای انسان، ولی در بعضی از جاها ممکن است قضیه فرق کند. انسان نمی تواند همه جا به هر کیفیتی یک قانون را بخواهد انجام بدهد. و حتی می گفت من به این مسئله ملهم شدم که در آن موقع این با این حالش عرش خدا را می توانست به لرزه دریاورد. دیگر ببینید تا کجا قضیه می رود!

حالا ما همین طور نگاه می کنیم می بینیم یک حیوانی همین طور دارد می رود، یک حیوان، حیوان است بابا! یک لگد هم بکن و بزنی و اصلا کی هست و ...؟ هزار تا از اینها اگر روی دست و پای ما برود ... خدا آن روز را برای انسان نیاورد! واقعا عجیب است!! که اگر انسان بخواهد یک چنین نگاهی را که دارد نسبت به اینها می کند نسبت به هم نوع های خودش بخواهد کند، به هم نوع خودش! هزار تا هم رفتند که رفتند، ولش کن، ده هزار تا هم مردند که مردند! اتفاق می افتد ها! چطور می شود آدم یک همچین حالی پیدا بکند؟!

این حیوان به این کوچکی آن چنان با خدا ربط دارد ... اینکه می گویند اگر یک گوشمالی، یک سیلی به گوش طفل یتیم بزنی عرش خدا به لرزه در می آید برای همین است. بچه یتیم بچه است و نفسش متصل به عرش است یک ظلمی را انسان بکند، حقی را ناحق بکند، حقی را ناحق بکند ...

یک روایت خیلی عجیب، یک روایتی است که خیلی عجیب است: پیغمبر فرمودند که: -حالا خیلی به طور مختصر می گویم- برخی از افراد هستند که در هنگام سكرات موت از عذاب نکیر و منکر جهنم به فریاد می آید، جهنم از عذاب اینها به فریاد می آید، اینها دیگر چه کسانی هستند؟! و اینها را ملائکه و عزائیل جانشان را نمی گیرند، دو میله می برد از آتش جهنم با خودش می آورد -با دستگاه می آید نه همین طوری- و این دو میله را در بدن این فرو می کند و بدن این را تکه تکه می کند؛ یعنی آن نفس را از این بدن تکه تکه می کند، نه اینکه قبض روح می کند بلکه این بدن را تکه تکه می کند و از صدای فریاد این شخص جهنم به صدا در می آید. ببینید چه خبر است؛ می دانید این کیست؟ آن کسی است، آن قاضی ای است که حقی را ناحق کند. این یکی از آنها است، یکی از آن سه دسته است.

دسته دوم: چه کسانی هستند؟ آن کسی است که فردی از دنیا رفته و شخصی برود مال صغیر آنها را بردارد و ضبط کند؛ مال بچه یتیم را. این هم دسته دوم.

دسته سوم: حاکمی است که در میان رعیت به ظلم عمل کند، ای وای!! کار به کجا می رسد. این سه دسته کسانی هستند که از صدای ناله اینها در هنگام قبض روح جهنم به فریاد می آید. این سه افراد.

داریم وقتی که یک شخصی به گوش یتیم سیلی بزند عرش خدا را به لرزه درمی آورد. این همین است. بچه نفسش کوچک نیست که ما کوچک خیال بکنیم، که ولش کن بابا این که نمی فهمد، دو ساله، سه ساله که فهم ندارد. نه! شما به آن طرف نگاه کن ببین آن طرف چقدر به این بها می دهند. تو نگاه نکن به اینکه به چشم تو چقدر می آید؛ از آن طرف ببین، آن طرفی ها چقدر دارند به این بها می دهند و چقدر برای این ارزش قائل می شوند، نه تو! تو حالا ببین، فرض بکن که این قدش یک متر است، هفتاد سانت است، چه می فهمد؟! این که اصلا فهمی ندارد، چیزی ندارد. حالا بگیر و بردارد و بخور، کی به کیست؟! مسئله این است.

اینها این بندگانی هستند که خدا در ذات عقولشان با آنها صحبت می کند. اینها از مقام صورت گذشته است، این تکلم از مقام صورت گذشته است، از مقام معنا گذشته است، از مقام کلام نفسی گذشته است. آنها در یک حیثیت ربطیه ای قرار گرفته اند، در یک تعلق نفس و ارتباط ضمیر و سرّی واقع شده اند که اصلا برای آن مرتبه لفظی وضع نشده است. چرا لفظ وضع نشده؟ چون واضع لغت این حرفها را نمی فهمد تا بخواهد لغت وضع کند؟! او چه می فهمد.

آن کلامی که نمی دانم در جلد اول اسرار ملکوت یا جلد دوم نوشتن راجع به مرحوم آقا و آن کسی به مرحوم آقا گفته بود که شما نماز شب نخواندید- نه اینکه صراحتا بگوید بلکه تلویحا- او اصلا معنای تکلیم با سرّ را نمی فهمد، اصلا درک نمی کند، او اصلا معنای کلمه فی ذات عقولهم را درک نمی کند؛ او از مثال تجاوز نکرده است آن مثال هم چه مثالی؟! شش تای از آن غلط و یکی درست آن هم... ، او اصلا نمی فهمد، نمی فهمد که ولیّ خدا خوابیده، ولی در یک مرتبه ای از سر وجود دارد که در آن مرتبه بالاترین مقام و بالاترین مرتبه عالم تشریح به گرد او اصلا نمی رسد.

تشریح برای تکالیف ظاهر است نه برای ارتباطات سرّ؛ در آنجا اصلا تشریح نیست، در آنجا تکلیف اصلا معنا ندارد. تکلیف در مقام توجه به نفس است در این عالم، نماز و فلان و این حرفها؛ ولی در آن مرتبه آنجا مقام، مقام نفس تعلق است و در آن مقام تعلق، تعینی وجود ندارد که به او تکلیف تعلق بگیرد، تکلیف به نماز شب تعلق بگیرد. بله اگر در همان جا توجه داشته باشد بلند می شود نماز شب هم می خواند.

مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه... . امیرالمؤمنین علیه السلام می رفتند در نخلستانها و شب را به عبادت می گذراندند و بعد غش می کردند و می افتادند. [این مطلب را] داریم دیگر، احادیش را رفقا می دانند.

ابودرداء است می گوید: آدمم نگاه کردم دیدم علی شروع کرد به مناجات کردن و مناجات کردن و بعد یک دفعه صدا قطع شد. گفتم حتما چیز کرده، دارد خودش را برای نماز صبح آماده می کند دیگر. رفتم جلو دیدم نه! حرکتی ندارد، دست زدم، تکان نمی خورد، نگاه کردم دیدم فوت کرده، دوان دوان آدمم درب منزل حضرت زهرا سلام الله علیها در زدم؛ البته با عجله در زدم بیایید ببینید علی فوت کرد، چه کرد و چه کرد. حضرت زهرا گفت: قضیه چطور بود؟ گفتم: ... گفت: او که کار هر شبش است، کار هر شب است.

آمدند، جمع شدند چیز کنند، حالا موقع نماز است، دیگر سپیده زده علی را بیدار کنیم نماز صبح بخواند. آب زدند به صورت حضرت و از آن حالت بیرون آوردند که حضرت به حال بیاید و نماز صبح بخواند.

بندگان خدا او در یک حالی است که از هزار هزار نماز من و تو بالاتر است، از هزار هزار نماز بالاتر است. او الان در یک حقیقت ربط قرار گرفته که دیگر بدنش قدرت و تحمل برای جذب را ندارد که افتاده است. چنان جاذبه های جمالیه او را از خود ربوده که دیگر توان ندارد. دیده اید بعضی ها وقتی یک خبر خوش به آنها می رسد یک مرتبه می افتند، تحمل نمی کنند. خبرهای خوش به آنها رسیده. حالا هر چه می خواهد باشد دیگر.

ما یک وقتی یک جا مدرسه می رفتیم یک وقت دیدیم یکدانه چیز زده اند، به این چیزها که می زنند چه می گویند؟ از اینهایی که برای اموات می زنند.

مستمعین: حجله

آقا: حجله؟! اسمش حجله است؟! حجله؟! حجله چه ربطی به مرده دارد؟!!

مستمعین: برای جوان ها می زنند.

آقا: نه بابا این پیر بود. از اینها زده اند. ما تعجب کردیم،! اینکه دیروز اینجا بود بنده خدا یک حمالی بود کار می کرد. گفتند دیروز - زمان شاه بود - بلیط بخت آزمایی خریده بود یک دفعه گفتند که آقا - نمی دانم صد هزار تومان، چقدر آن موقع - برنده شده ای. تا این خبر را شنید درجا افتاد و مرد. این خلاصه برایش نداشته دیگر. خبر خبر خوش است... دیدید بعضی ها این طور هستند دیگر. تحمل خبر خوش برای انسان نیست، انسان باید آمادگی داشته باشد.

این جاذبه های جمالیه پروردگار هم از این باب است وقتی که می آید آن قدر این عجیب است، آن قدر در زیبایی زیباست، آن قدر در جاذبگی جاذب است که دیگر نفس تحمل پذیرش این را ندارد

یک مرتبه سیستم اعصاب بدن مختل می‌شود و انسان روی زمین می‌افتد و حالت غش پیدا می‌شود. مرحوم آقای حداد هم یک چنین حالاتی داشتند؛ شب بلند می‌شدند برای نماز شب یک مرتبه بین راه تا وضو می‌گرفتند یک دفعه می‌افتادند تا صبح، کسی هم اطلاع نداشت که این مسئله اتفاق افتاده.

یک روز در خدمت مرحوم آقا بودیم یکی از بستگان، بستگان خیلی نزدیک که از بنده هم بزرگتر بودند از مرحوم آقا سوال می‌کردند که: آقا ایشان تا به حال اتفاق افتاد که مثلا صبح نمازشان قضا بشود و این چیزها؟ بله! ایشان می‌فرمودند: حالا من نمی‌دانم و نه خب شاید مثلا... تبعا افراد می‌آمدند و می‌رفتند؛ صبح برای نماز که بلند می‌شدند وقتی اینچنین وضعی می‌دیدند تبعا کاری می‌کردند که ایشان به اصطلاح بیرون بیاید و...

بعد آن شخص گفت که: علی‌کل حال نماز دیگر چیز ندارد. ایشان گفتند: خب اگر یک شخصی بیهوش باشد که دیگر تکلیف ندارد، خب بیهوش است دیگر، وقتی شخص بیهوش است تکلیف ندارد. بعد آهسته این مسئله را فرمودند، آهسته فرمودند: او در یک مقامی است که اصلا نماز در آن مقام تازه مقدمه است، او در یک مقامی است که هزارها نماز ما -عبارت ایشان این بود- به گرد آنجا نمی‌رسد، اصلا جای همچنین سؤالی نیست. تو چه داری می‌پرسی؟! که حالا این نمازش چه می‌شود؟!

اولا: از نظر تکلیف شرعی ایشان بیهوش افتاده است، تکلیف شرعی برای کسی که خواب است نیست چه برسد به اینکه غش کرده. خب این اولاً.

ثانیا: بعد هم حالا بلند شد خب نماز را بخواند؛ بر فرض اینکه آفتاب طلوع کرده باشد هم بعدا قضایش را بجا می‌آورد. اینکه دیگر مشکلی نیست. و بعد هم یک پله بالاتر، یک خورده بالاتر، بله! آدم... یک مقداری مسائل دیگری هم هست، یک چیزهای دیگری هم در اینجا هست. آن چیست؟ آن را می‌گویند: تکلم فی ذات عقولهم.

در این مقام خدا دیگر با مثال آنها حرف نمی‌زند، خدا دیگر با ملکوت آنها صحبت نمی‌کند، دیگر با عبارات با آنها برخورد نمی‌کند، دیگر با معانی با آنها حرف نمی‌زند؛ این تکلم بین بنده و پروردگار با سر انجام می‌شود و با سر این مسئله برای انسان حاصل می‌شود. اینها آنهایی هستند که چشمشان چشم توحیدی می‌شود. اینها!

عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم در نتیجه فاستصبحوا بنور یقضة فی الابصار

والاسماع والافئده. دیگر آن آگاهی و بیداری خاص، نه کتابی، نه تجربی، نه سیاسی و نه اجتماعی در چشم اینها پیدا می‌شود؛ نگاه می‌کنند تا ته طرف را می‌خوانند. در گوش پیدا می‌شود، صدا را می‌شنوند می‌فهمند تا ته این صدا چیست و از کجا آمده و چه آثاری و چه مسائلی دارد؛ آیا صدا صدای نفاق است و یا صدا صدای خلوص است و صدا صدای صدق است؟ همه را می‌فهمند.

مرحوم آقا فرمودند: آن کسانی که اهل درک هستند از صدای یک شخص میزان سلوکی او را می‌توانند تشخیص بدهند که این در چه مرتبه‌ای هست. بله! همین صدا! همین حرفی که دارد می‌زند: آقا برو آب بیاور و نان بیاور و برو آنجا و برو آنجا. از تن صدا می‌توانند به میزان مرتبه معنوی شخص پی ببرند. البته از نظر ظاهر و الا آنها نیاز به صدا ندارند.

فاستصبحوا بنور یقضة بیدار، آگاه، مطلع و خبیر هستند روزنامه‌ها دیگر نمی‌توانند فریبش بدهند، جمعیتها هو... میلیون‌ها، حرکت کن به سمت فلان، برو بابا! ده برابر هم اضافه بشود. آنها در یک متری، دومتری زمین حرکت می‌کنند، حالا قد یک شخصی نهایتاً یک متر و نود هم باشد حرکت آنها در یک و نود است حرکت اینها در بینهایت و در عرش است، چقدر فاصله است؟! آنها در یک و هشتاد حرکت می‌کنند در روی زمین اینها در عرش حرکت می‌کنند؛ یک و هشتاد و یک و نود که به او نمی‌رسد.

مآل این جمعیت را می‌دانند، دست‌های پشت پرده این حرکت‌ها را تشخیص می‌دهند، نقشه‌هایی که کشیده شده همه این نقشه‌ها را می‌دانند، مسائل را همه را می‌دانند، همه را می‌دانند؛ چرا؟ چون فستصبحوا بنور یقضة فی الابصار والاسماع والافئده. دل‌های اینها دارای آن نور شده است. خوشا به حال آن کسی که با اینها مربوط بشود.

«یدگرون بایام الله»

«و یخوفون مقامه»^۱ اینها تخویف می‌دهند، انذار می‌دهند، ترس را برای آن موقعیت جلال و قهاریت پروردگار برای انسان ترسیم می‌کنند. خوشی را همراه با خوف و بیمناکی هر دو برای انسان ترسیم می‌کنند تا انسان در این دو جهت متوازی حرکت کند. «من أخذ الطريق هدی إلیه سبيله»
خب خوشا به حال اینها؛ حالا ما چه کنیم؟ ما چه کنیم که در یک چنین وضعیتی هستیم؟ ما چه کنیم که در این موقعیت هستیم؟: زبان ما اخرس است، قلب ما مرده است، سمع ما سمع حیوانی است،

^۱ بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۳۲۵

بصر ما بصر شهوانی است، بصر ما بصر دوبین است، گوش ما ناتوان است از شنیدن زمزمه‌های ملکوت، ما چه کنیم؟ باید تربیت شد، باید ابتهال کرد، باید توجه کرد، باید اشکی ریخت، باید ناله‌ای کرد تا اینکه انسان کم کم دل محبوب را به سمت خود جذب کند و راهی به آن طرف بگشاید.

خدا رحمت کند مرحوم آقا را، این غزل حافظ را خیلی می خواندند، این غزل حافظ را که دارد حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان، ایشان می فرمودند: خیلی این شعر عجیب است.

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

وقتی انسان گریه می کند، ابتهال می کند این دانه‌های اشک حکم دانه‌هایی را دارد که مرغ وصل می آید به طمع این دانه‌ها در آغوش انسان قرار می گیرد. اول شعرش چیست؟ اول می فرماید که: ساقی به نور باده برافروز جان ما. به به به خدا رحمتش کند، خدا رحمتش کند واقعا شعر اگر باشد همین شعرهاست، حقیقتی اگر باشد در همین حرفهاست، در همین حرفهاست. ساقی به نور باده برافروز جان ما، یا در بعضی از نسخه‌ها هست جام ما، ولی آن جان ما بهتر است.

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما. خوش به حالت، کارش دیگر تمام شده. ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم، ای بی خبر، ای بدبختی که... هی برو مقاله بنویس، هی برو کتاب بنویس، هی بگو این حرف‌ها بی خود است، هی برو بگو این مطالب سر و ته ندارد ای بدبخت! ما در پیاله یعنی در آن قلب وجود خود عکس او را دیده‌ایم، عکس رخ یار را دیده‌ایم. ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما. برو خاک بر سرت بکن.

طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند*** و ز تحسر دست بر سر می زند مسکین مگس

دیده‌اید مگس هی در سرش می زند، حالا طوطی‌ها دارند آنجا کامرانی می کنند.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم. مرحوم قاضی می فرمودند: بنده خدا چهل سال است که من در وحدت هستم آن وقت می گویی این حرف‌ها درست است؟! آیا این حرف‌ها که می زنی درست است؟! چهل سال است که من با او محشورم، چهل سال است که من چشمم او را می بینم، گوشم او را می شنود و قلبم دارد با او مناجات می کند آن وقت تو می گویی این حرف‌ها چیست؟! مرحوم قاضی که دیگر بابا لبوفروش و دوغ فروش نبوده.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم*** ای بی خبر ز لذت شرب مدام

به جای کاغذ حرام کردن و هی کتاب چاپ کردن یک ذره از آن عنایت و نفسانیت پایین بیا، بلندشو بیا آنچه را که می گویند گوش بده آن وقت دیگر نیاز نیست این قدر خودت را به زحمت

بیاندازی، دیگر نیاز نیست.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق *** ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان *** باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

البته اشعارش زیاد است.

حافظ شعری دارد به نام ساقی نامه که مرحوم آقا می فرمودند: این شعر حافظ هم خیلی شعر

خوبی است. ایشان خیلی این را دوست داشتند و به رفقایشان می گفتند برایشان بخوانند. شنیدم... بله؛

یا ساقی آن می که حال آورد... که خیلی مفصل است تا می آید به اینجا می گوید:

چنینم هست یاد از پیر دانا *** فراموشم نشد هرگز همانا

که روزی رهروی در سرزمینی *** به لطفش گفت رندی رهنشینی

که ای سوفی چه در انبانه داری *** بیا دامی بنه گر دانه داری

جوابش داد گفتا دام دارم *** ولی سیمرغ می باید شکارم

من به شکار سیمرغ دارم می روم. می گفت چه دامی داری؟ چه کار می خواهی بکنی؟ کجا

می خواهی بروی؟ گفت: می خواهم دام بیندازم و سیمرغ را به شکارم بیاورم، خدا را می خواهم در این

شکار خودم در این دام بیندازم.

بگفتا چون بدست آری نشانش *** که از ما بی نشان است آشیانش

گفت: کجا می خواهی بروی؟! کجا را می خواهی بگردی؟! از آن سیمرغ کسی نشان ندارد.

گفت: نه! راه دارد، راه دارد. راهش چیست؟ مرحوم آقا می فرمودند: حافظ در این اشعار دارد راهش

را می گوید.

چو آن سرو روان شد کاروانی *** چو شاخ سرو می کن دیده بان

راهش را دارد می گوید. می گوید مواظب باش! <علی و إن لله فی ایام دهر کم نفعات علی

فتعرضوا لها و لا تعرضوا عنها^۱ این همین است. این شعر معنای این حدیث است.

خدا در ایام دهر نفعاتی دارد: ماه رجب برایتان گذاشته است، ماه شعبان و رمضان گذاشته است

- که دیگر ماه رمضان هم تمام شد- ایام دیگر گذاشته است ماه ذی الحجه گذاشته، نیمه شعبان و ایام

ولادت ائمه را گذاشته است؛ اینها همه اش این نفعاتی است که در ایام خاص خدا برای لطف بر

^۱ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱ با اختلاف در متن.

بندگان قرار داده. ولادت ائمه و مبعث و دهه محرم و ایام شهادت سیدالشهداء که بهترین توسل برای انسان است از همین ایام است. اینها همه ایامی است که خدا قرار داده دیگر، خدا قرار داده. خداوند برای شما ایامی قرار داده است، نفعاتی در ایامی قرار داده است فتعرضوا لها خودتان را در معرض قرار دهید و غفلت نکنید و مواظب باشید که آن نسیم صبايي که می آید به شما بخورد، به خانه نروید و در را ببندید چون نسیم می آید و رد می شود آن وقت شما خودتان را در معرض نسیم قرار نداده اید.

علی فتعرضوا لها و لا تعرضوا عنها خودتان را برکنار نکنید، با تخیلات خودتان، خودتان را کنار نزنید، با آلوده شدن به گناهان خودتان را از معرض بودن برکنار نکنید، با آغشته شدن به کار دنیا - یعنی کار لهو و لعب نه کار کسب و اینها، نه اینها خوب است - خودتان را جدا نکنید. فتعرضوا لها حافظ هم دارد همین را می گوید:

چو آن سرو روان شد کاروانی *** چو شاخ سرو می کن دیده بانی

بین کی محبوب دارد می آید نگاه کن و خودت را جلو ببر.

مده جام می و پای گل از دست *** ولی غافل مباش از دهر سرمست

در حین اینکه داری به کارهای سلوکی می پردازی جام می و مستی و جذبات، این جذبات جمالیه، این حالات خوشی که دارد می آید اینها را از دست مده و مواظب باش ولی رعایت مسائل را هم بکن، شرایط و جوانب را هم در نظر بگیرد و از مکر روزگار مکار هم خود را در حفظ و حراست نگه دار.

لب سرچشمه ای و طرف جوئی *** نم اشکی و با خود گفت و گوئی

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز *** که خورشید غنی شد کیسه پرداز

خدا که به ما نیاز ندارد، خدا که نیاز به این نم اشک ما ندارد، نه! ولی ما خودمان را باید نزدیک

کنیم، ما باید یک وسیله ای قرار بدهیم.

چو نالان آیدت آب روان پیش *** مدد بخشش ز آب دیده خویش

به یاد رفتگان و دوستان *** موافق گرد با ابر بهاران

که حافظ در اینجا دارد آن ابتهال و تضرع در نیمه های شب و توسلات را وسیله برای زدودن

کثرات و رفتن به عالم قدس قرار می دهد؛ خودش هم که می فرماید:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ *** از یمن دعای شب و ورد سحری بود.

مرحوم آقا می فرمودند که: حافظ در اینجا دارد راه و رسم سلوک و رسیدن را به انسان یاد می دهد، پس بنابراین باید این کار را کرد. امام سجاد علیه السلام می فرماید: خدایا! من تو را با آن زبانی می خوانم که ... خب این کلام کلام امام سجاد است دارد زبان حال ما را می گوید.

خب این زبان کی اصلاح می شود؟ این قلب کی از مردن درمی آید؟ وقتی که در این مسیر قرار بگیری، وقتی که خود را منطبق با موازین بکنی، وقتی که هواها که پیش می آید کنار بزند، وقتی که شیطان می خواهد او را گول بزند گول نخورد، گول نخورد نخورد؛ نگوید حالا این عیب ندارد، نه! عیب دارد؛ نگوید حالا این به من مربوط نیست، نه! مربوط است؛ تا می گوید مربوط نیست شیطان فهقه را سر داد و می گوید من کار خودم را کردم.

الحمدلله که خداوند حداقل محبت اینها را در دل ما قرار داده است گرچه خود ما اهل این مطالب نیستیم و اهل این مسائل نیستیم و لیاقت برای این مسائل را نداشتیم و لکن شکر خدا را که لااقل محبت این افراد را در دل ما قرار داد. الان افراد دنیا زیادند، گروهها زیادند، اشخاص زیادند، جاذبههای ظاهری و مادی چقدر زیاد است، آنها هم برای خودشان افرادی دارند، آنها هم برای خودشان گروههایی دارند و آنها هم برای خودشان طالبهایی دارند در این دنیا.

متاع کفر و دین بی مشتری نیست *** گروهی این گروهی آن پسندند^۱

باید خداوند را شکر کنیم که گرچه از میان آنها نیستیم ولی طالب آنها هستیم.

احب الصالحین و لست منهم ... لعل الله أن یرزق عن الصلاحي

صالحین را دوست دارم گرچه از آنها نیستم، لعل الله أن یرزق ... خداوند روزی صلاح کند. ما به همان زنده هستیم. رسول خدا فرمود: «المرء مع من أحب»^۲ انسان با آن کسی که دوست دارد محشور خواهد شد.

امیدواریم خداوند به برکت این ماه ما را از جمله محبین آنها قرار بدهد و اگرچه لیاقت آنها را نداریم خداوند با آنهايي که ...

واقعا شما فکرتان را بکنید: مرحوم آقای حداد وقتی که همچنین روزی می شد، روز عید فطر می شد به شکرانه ضیافت الهی می رفتند و شروع می کردند به زیارت دوره: از نجف شروع می کردند مشرف می شدند به زیارت امیرالمؤمنین و بعد هم سید الشهداء و بعد هم می رفتند برای کاظمین و

^۱ دو بیتی های باباطاهر

^۲ الکافی، ج ۲، ص ۱۲۷

سامرا. این را به عنوان شکرگزاری انجام می دادند. اینها کجا و ماها کجا.
می گویند: خدایا تو را سپاس می کنیم برای اینکه این ماه را زنده بودیم و برای ما در تقدیر نوشتی،
و ما را موفق به این ماه کردی که این ماه را درک کنیم.

خب و اما برنامه ما:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ** ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم
إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال به حق پاکان خودش از تقصیرات ما بگذرد و با ما به لطف
و کرم و رحمت و فضلش عمل کند نه با عدالت و با قسط با ما برخورد کند، سایه حضرت ولی عصر
بر سر ما مستدام بدارد، ما را از یاران و منتظرین واقعی آن حضرت قرار دهد، در دنیا از زیارت و در
آخرت از شفاعتش ما را محروم نفرماید.

اللهم صلّ علی محمد وآل محمد